روزنامه شرق

سه‌شنبه ● ۱۸ تیر ۱۳۹۲ ● ۳۰ شعبان ۱۴۳۴ ● ۹ جولای ۲۰۱۳ ● سال دهم ● شماره ۱۷۷۷ ● ۱۶صفحه

روزنامه شرق
روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶
تلفن: ۹۲-۸۸۶۵۴۳۹۰ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir
تهران: اذان ظهر ۱۳:۱۰ اذان مغرب ۲۰:۴۴ اذان صبح فردا ۴:۱۲ طلوع آفتاب ۵:۵۷

آغاز به کار چهارمین دو سالانه داستان کوتاه «نارنج»

شرق: پایگاه ادبی نارنج اعلام کرد: دوشنبه ۱۷ تیر ۹۲ کار اجرایی چهارمین دوسالانه داستان کوتاه نارنج در محل کارگاه داستان باران به‌طور رسمی آغاز شد. این دوره از دوسالانه داستان کوتاه نارنج به صورت ملی و مراسم اختتامیه آن هم در اواخر مهرماه برگزار می‌شود. علاقه‌مندان داستان جهت اطلاع بیشتر درباره این جایزه ادبی و نحوه شرکت در آن می‌توانند به سایت رسمی این دوسالانه به آدرس www.naranj.org مراجعه کنند.

جشنواره داستان کوتاه نارنج

آقا Bic بلورچی - ۴

«دادا» فیلمی از ایرج قادری

احمد غلامی

● دادا گفت: «راستی راستی این کارت رو درست کرد.» گفتم: «به پیر، به پیغمبر آره.» گفت: «یعنی میشه یه نامه واسه ما بنویسه تو یه فیلم، بازی کنیم.» گفتم: «به کی بنویسه؟» گفت: «به ایرج‌خان.» ایرج قادری را می‌گفت. آن وقت‌ها هنوز زنده بود. «دادا» عاشق ایرج قادری بود. ۵۰ بار فیلم «دادا» را دیده بود. این اسم را بچه‌های جبهه روی او گذاشته بودند. وقتی از جبهه می‌آمد مرخصی، همه ما را دورش جمع می‌کرد و از خاطرات جنگ برایمان می‌گفت. البته خاطراتش بیشتر شبیه رویاهایی بود که او دوست داشت اتفاق بیفتد. اما حرف‌هایش آنقدر جذاب و زیبا بود که هیچ‌کدام از ما دلمان نمی‌آمد که توی ذوقش بزنیم. جذاب‌ترین بخش حرف‌هایش زمانی بود که فیلم دادا را تعریف می‌کرد. حتی تیتراژ و اسامی عوامل فیلم را با آهنگ می‌گفت. من آن‌جایی را دوست داشتم که می‌گفت، «دادا فیلمی از ایرج قادری.» نمی‌دانم فیلم چند دقیقه بود اما مطمئنم زمان روایت او از زمان فیلم بیشتر بود. با اینکه ریزه‌میزه و لاغر و نحیف بود، خودش را در هیبت دادا می‌دید. حتی عکسی از خودش توی جبهه گرفته بود که مثل قهرمان فیلم بود. قطار فشنگ‌های تیربار را به دور خودش پیچیده و سینه‌اش را جلو داده و تیربار را مثل بیل روی شانه‌اش گذاشته بود. سنگینی تیربار را می‌شد از قامت خمیده و گره ابروهای او فهمید. گفتم: «خالی‌بندیه؟» گفت: «مگه کوری، تیربار ام. ژ. آ ۳ رو نمی‌بینی!» گفتم: «آدمم کشتی؟» سکوت کرد و حرف را عوض کرد. دوباره گفتم: «آدمم کشتی؟» گفت: «آدم؟» گفتم: «آره، وقتی آدم تیربارچی باشه باید خیلیا رو کشته باشه.» لحظه‌ای با واقعیت تیرباری که روی دوشش بود روبه‌رو شده بود. مثل آقارحیم، شوهرخواهرم که جانباز بود، می‌گفت: «وقتی پام رفت رو مین، تو یه چشم به هم‌زدن زندگیم دوشقه شد. پام افتاده بود آن‌طرف‌تر و باورم نمی‌شد این پای منه. اولین حرفی که قبل از بیهوشی زدم این بود، پام رو بده. نمی‌دانم پام را برای چی می‌خواستم. اون که دیگر به درد نمی‌خورد. تا اون موقع فکر می‌کردم امکان نداره اتفاقی واسه من بیفته.» می‌گفت: «تموم تنم خیس عرق شده بود. می‌دونستم فشارم اومده پایین، وهم می‌دیدم. می‌دیدم دارم فوتبال بازی می‌کنم، بازی هنوز شروع نشده بود و داشتم با توپ، روپایی می‌زدم و خودم رو گرم می‌کردم. بعد همونجور که افتاده بودم یادم افتاد دیگه پا ندارم. ته حلقم تلخ تلخ، مثل زهرمار شد.» گفتم: «دادا، جون من راستش رو بگو.. آدمم کشتی؟» باز می‌خواست از زیرش در برود. موضوع را کشاند به فیلم دادا. وسوسه شده بودم واقعیت را از زیر زبانش بکشم. گفتم: «آدمم کشتی؟» گفت: «گیر دادی‌ها.» گفتم: «جون ایرج‌خان.» گفت: «نمی‌دونم، شاید.» داشتم هلش می‌دادم تو شکاف واقعیت. جایی که خودم بیشتر از هرکس دیگری می‌ترسیدم با آن روبه‌رو شوم. برای همین انگار از در تنگا قرار دادن او لذت موذیانه‌ای می‌بردم. لذتی مثل هیجان یک رابطه. گفتم: «به خدا به کسی نمیگم.» گفت: «مردونه.» گفتم: «مردونه.» گفت: «عراقی‌ها حمله کرده بودند. نامردا مثل مور و ملخ می‌اومدن. ترس تو چشماشون نبود. من تیربارچی بودم. تازه تیربار رو تحویل گرفته بودم. فرمانده داد زد: تیربارچی، تیربارچی کدوم گوری هستی... ته سنگر قایم شده بودم... قسم خوردی به کسی نگی‌ها.» گفتم: «به جون مادرم، بین خودمونه فقط.» گفت: «می‌لرزیدم. تیربار افتاده بود رو زمین، فرمانده اومد دم سنگر و گفت، تیربارچی قایم شدی. گفتم، نه آقا فشنگ توش گیر کرده.» گفت: «پاشو پاشو دارن خاکریز رو می‌گیرن.» تیربار رو برداشتم. اومدم بالای خاکریز. خیلی سنگین بود. سه‌پایه‌اش را گذاشتم روی خاکریز. تا حالا با تیربار تیراندازی نکرده بودم. فقط یه بار باهاش عکس گرفته بودم. دستم می‌لرزید. عراقی‌ها پشت تپه‌های کوچکی بودن، هی جاشون را عوض می‌کردن و جلو می‌اومدن. فرمانده داد زد، استخاره می‌کنی؟ دستم رفت روی ماشه. چون تیربار رو شل گرفته بودم چرخید طرف بچه‌های خودمون. اگه فرمانده خودش را نینداخته بود آن طرف خاکریز، حتما کشته می‌شد. بلند شد با لگد زد توی پهلوم و گفت، با مایی یا با اونا! تیربار را ازم گرفت و داد به عبداللهی. چون دیگه اسلحه نداشتم رفتم توی سنگر، مرد خوبی بود فرمانده‌مون. نه اضافه خدمت داد نه بازداشتی. فقط تیربار رو ازم گرفت. گفتی به کسی نمیگی‌ها مردونه.» گفتم: «مردونه.» گفتم: «پس کسی رو نکشتی؟» دوباره سکوت کرد. بعد گفت: «گند زدی به حال ما امروز.» خودم هم حال خوبی نداشتم و از اینکه اینقدر بی‌خودی کنجکاوی کردم از دست خودم عصبانی بودم. ته گلویم تلخ بود مثل زهرمار، حرف را عوض کردم: «دفتر ایرج قادری رو بلدی؟» گفت: «صد بار رفتم. هر بار میرم، میگه باز دادا اومد.» خندید و دوباره گفت: «واقعا نامه آقابیک کاری می‌کنه؟» گفتم: «ضرر که نداره.» گفت: «میگن یه نامه نوشته واسه خدا که زن ابرام آقا بچه‌دار بشه.» گفتم: «شنیدم.» گفت: «جای خواهری خیلی خوشگله.» با اینکه می‌دانستم گوشه و کنایه می‌زند، گفتم: «خوشگلی چه ربطی به بچه‌دار شدن و نشدن داره.» گفت: «هیچی، الکی گفتم.»

کافه نظر

پیرمرد قصه‌های خوب

عسل عباسیان: یکی بود یکی نبود، قصه‌گوهایی بودند که برای کودکی ما قصه گفتند و شب‌ها و روزهایمان را پر از شعر و شعور و کلمه کردند. یکی از آنها «مهدی آذریزدی» بود که لااقل در حافظه کودکان سه نسل به‌خوبی پررنگ است و با «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» خیلی‌ها را از کودکی با اعجاز کلمات آشنا کرده.

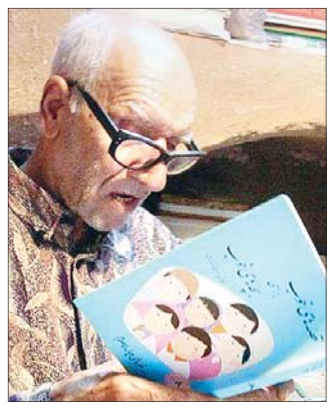

او که در شناسنامه، نامش «مهدی آذرخرمشاهی» است به‌روایت صحیحی که پدرش پشت جلد قرآن تحریر کرده، روز دوم پنجه سال ۱۳۰۰ شمسی به‌دنیا آمده و انگار در طالعش قصه‌گویی قرار داشته چرا که بیش از نیم‌قرن، روایتگر داستان‌هایی بوده که کودکی را معنایی دیگر می‌دادند. از آن روز تا امروز ادبیات کودکان، وامدار اوست، چه شنونده «کلیله‌ودمنه» بوده باشید و چه «مرزبان‌نامه» را برای کودکانتان خوانده باشید. چهارسال است که آذریزدی، لب‌هایش از گفتن و دست‌هایش از نوشتن باز مانده و دیگر قصه نمی‌گوید اما هربار یادآوری قصه‌های قدیمی‌اش یا خواندن آن در گوش کودکان نسل بعد، زنده‌کننده یاد اوست. در روزهایی که با نام پیرمرد قصه‌های خوب گره خورده، از اهالی هنر خواسته‌ایم، «آذریزدی» خودشان را به تصویر بکشند:

هوشنگ مرادی‌کرمانی ◄ نویسنده

اتفاق مهمی که «مهدی آذریزدی» در کارنامه‌اش دارد این است که او تعداد زیادی از کودکان و نوجوانان و حتی جوان‌ها را با ادبیات کهن ما به‌نحوی دل‌انگیز آشنا کرد. قبل از او هم بودند کسانی که می‌خواستند، افرادی را که با زبان کهن فارسی آشنا نیستند، با شیوه ساده‌نویسی با ادبیات سنتی و کلاسیک آشنا کنند اما تصور نمی‌کنم کسی مثل «آذریزدی» در این زمینه موفق بوده باشد. او داستان‌های گذشتگان را برای کودکان بازگو کرد و این اتفاقی است که در همه جای دنیا رخ می‌دهد اما در ایران پیش از «آذریزدی» کسی چنین نکرده بود. به قول «باستانی پاریزی» ما هر دو بچه ریگ‌وشن کویریم اما نه به‌خاطر همشهری‌بودن بلکه به‌خاطر جایگاه والای «آذریزدی» باید بگویم او یکی از پایه‌های ادبیات داستانی ایران است که توانست داستان‌های کلاسیک را از زبان سخت به زبانی شیرین تبدیل کند. همیشه به همه سفارش می‌کنم که خوب است کودکان نسل امروز را هم با «قصه‌های خوب، برای بچه‌های خوب» آشنا کنیم. «آذریزدی» همیشه خاطره‌ای تعریف می‌کرد و می‌گفت که یک‌بار در یزد می‌رفتم که دیدم گروهی جوان در حال جشن و پایکوبی هستند، یکی از جوان‌ها دست مرا گرفت و رو به جمع گفت این آقا «قصه‌های مجید برای بچه‌های خوب» را نوشته و همه کف زدند و من دیگر نگفتم که این دوتا کتاب با هم تفاوت دارند و با خنده می‌گفت که آن روز به‌جای تو هم، برای من دست زدند. من و «مهدی آذریزدی» هر دو فرزند کویریم و رنج‌کشیده. معتقدم او کار مهمی در ادبیات ایران کرد. خصوصا در بازنویسی‌ها و ساده‌سازی ادبیات گذشته برای نسل امروز. خیلی از ما آشنایی با «کلیله‌ودمنه»، «مرزبان‌نامه» و «قصه‌های قرآن» را مدیون قلم شیرین و جذاب او هستیم. با اینکه امروز دیگر نیست تا باز هم بنویسد، اما همچنان در زمینه بازنویسی قصه‌های کهن برای کودکان، بی‌اغراق یکه‌تاز است.

اسدالله امرایی ◄ مترجم

آقای «آذریزدی» از معدود کسانی بود که در قصه‌گویی و داستان، تاثیر بسزایی داشت. کتاب‌های او مسبب آشناکردن بچه‌ها با داستان بود و شاید بتوان از او در کنار دو، سه شخصیت تاثیرگذار ادبیات کودک مثل صمد بهرنگی یا فضل‌الله مهتدی‌صبحی یا علی‌اشرف درویشیان نام برد. آثار او در آشناکردن بچه‌ها با کتاب و مطالعه موثر بود. هر یک از نویسنده‌هایی که نام بردم به شیوه خودشان قصه می‌گفتند و طرفداران خودشان را داشتند، اما «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» سال‌های سال مجموعه‌ای بود که با توصیه‌کردنش به بچه‌ها می‌شد آنها را به داستان‌خواندن علاقه‌مند کرد. من هم تقریبا هر وقت می‌خواستم برای بچه‌ها کتاب بخرم یکی از کتاب‌های این مجموعه را می‌خریدم. در خانه خودمان هم این کتاب‌ها بود و بچه‌هایم می‌خواندند و هر وقت هم برای دیگران می‌خواستم کادو بخرم حتما کتابی از این مجموعه را هدیه می‌دادم.

محمد صالح‌علاء ◄ گوینده و نویسنده

فکر می‌کنم «آذریزدی» چند کار بزرگ کرد. نخست اینکه تا قبل از او و حتی بعد از او، بچه‌ها در قصه‌ها تنها با قیافه اشیا آشنا می‌شدند. «آذریزدی» بچه‌ها را با جان کائنات آشنا کرد. به‌طور مثال، یک گربه‌ای که در یک خانه زندگی می‌کند و اشیایی نظیر تلویزیون را می‌بیند، از جانشان هیچ باخبر نیست و تنها آنها را می‌بیند بی‌اینکه بداند آنها در ذات چه هستند. «آذریزدی» بچه‌ها را با جان قصه‌ها و کلمات آشنا کرد. کتاب‌هایی که برای تدریس دانشگاهی بودند را برای بچه‌های دبستانی بازگویی کرد. حاکمیت گسترده‌ای به فرهنگ کودک داد و مجموعه آثار او توانست در بین بچه‌های ایرانی، نادانی را از پا درآورد و برای این کار عمرش را گذاشت. معمولا همه ما وقتی برای کودکان قصه می‌نویسیم، همه شتابزده و بی‌صبریم اما «آذریزدی» با صبوری و بردباری این مجموعه قصه‌ها را پدید آورد. درواقع تمام آنان که دست‌کم آثار او را خواندند یک بدهکاری بزرگ به او دارند. اگر بخواهیم حساب و کتاب کنیم، معلوم می‌شود همه ما چه بدهکاری بزرگی به او داریم. به‌خصوص کسانی که از مواهب تحصیل در این مملکت استفاده کردند اما دانششان را منتقل نکردند. چون «آذریزدی» هیچ دینی به ما ندارد. او مدرسه نرفته. ازدواج نکرده. از کودکی کار سخت کرده و همیشه چشمانش در حسرت مدرسه‌رفتن پر از اشک بود. او با کارگری در کتابخانه با کسانی چون «زرین‌کوب» و «ندوشن» رفیق شد. «آذریزدی» به ما بدهی ندارد و طلبکار هم هست و مردم ما باید غرامت این زحمات را به او بدهند. فکر می‌کنم خوب باشد برای پرداخت این غرامت یک جایزه کتاب کودک به نام او تاسیس کنیم یا کتاب‌های او را با کاغذ کاهی ارزان برای تمام کودکان این سرزمین تکثیر کنیم تا همه از او بیاموزند. «آذریزدی» مشق عشق است. نمونه بزرگ انسانیت است. مثلا او «مولوی» را از زبان مغلق و پیچیده که برای بزرگ‌ترها هم سخت‌خوان بود، به زبانی ساده برای کودکان بازگو کرد. او باتری چراغ قوه‌ای بود که خودش دست کودکان این مملکت داد تا از تاریکی جهل نترسند. افسوس که این باتری دیگر شارژ نمی‌شود و او تکرارشدنی نیست. او با یک تقوای فرهنگی کار می‌کرد و خودش نویسنده‌ای با تبار اخلاقی بود و این مهم، برای کسی که برای کودکان می‌نویسد اولین شرط است چراکه با اخلاق و تقوایش می‌تواند در جان و روح کودک رویداد ایجاد کند. حاکمیت فرهنگی خیلی گسترده‌تر از حاکمیت بر سرزمین‌هاست. کارهای او به چندین زبان ترجمه شده و خدا را شکر حاکمیت فرهنگی‌اش فقط مربوط به مرزهای ایران نیست. مردی که هرگز فرزند نداشت برای همه کودکان این سرزمین پدری کرد و حالا بر ماست که غرامت عشق بی‌نهایت او را بپردازیم. باید فرهنگمان را انبارگردانی کنیم و بدهی‌مان را به امثال «آذریزدی» پرداخت کنیم.

سروش صحت ◄ بازیگر و نویسنده

من هم در دوران نوجوانی‌ام «قصه‌های خوب، برای بچه‌های خوب» را خوانده‌ام. چندتا از کتاب‌های مجموعه را داشتم و همیشه دلم می‌خواست سایر جلدهایش را هم داشته باشم. البته در آن دوره کتاب‌های دیگری هم بود که می‌خواندم اما این کتاب یکی از معروف‌ترین کتاب‌های آن زمان بود و تقریبا همه همسن‌هایمان کتاب‌های آن مجموعه را داشتند. البته بعضی‌ها هم «تن‌تن و میلو» می‌خواندند و بعضی هم «گردونه دانش». اما من همیشه دلم می‌خواست همه «قصه‌های خوب» را داشته باشم و دلم می‌خواست عکس «مهدی آذریزدی» را هم ببینم. سال‌ها بعد وقتی برای اولین‌بار که او را دیدم، باورم نمی‌شد که این مرد همان نویسنده داستان‌های خوب کودکی ما باشد. آن زمان فکر می‌کردم این نویسنده انسان خیلی مرفهی است. وقتی دیدم او این‌همه رنج دیده است تعجب کردم. «مهدی آذریزدی» کار بزرگی برای آشنایی نوجوان‌های نسل ما با ادبیات کهن و داستانی انجام داد. امروزه بازنویسی متون کهن برای نوجوانان خیلی رایج شده اما او اولین کسی بود که این کار را کرد و این کار او اتفاق مهمی برای آشنایی چند نسل از نوجوانان با ادبیات بود که تقریبا هرگز تکرار نشد.

مخبرالدوله

«سلحشور» بازداشتش را تکذیب کرد

فرج‌الله سلحشور، کارگردانی که به خاطر حرف‌های جنجالی درباره سینما حاشیه‌ساز است، شایعه‌هایی را که درباره بازداشت او وجود دارد، تکذیب کرده و به ایسنا گفته است: «عده‌ای هستند که نان خود را از خراب‌کردن دیگران به دست می‌آورند و فکر می‌کنم این افراد به رسانه‌های خارجی مثل بی‌بی‌سی و صدای آمریکا وصل هستند. وقتی چندبار شایعاتی مانند اینکه فلانی دستگیر شده، فساد مالی داشته و... تکرار شود حتی اگر چنین نسبت‌هایی درست نباشد، شخصیت آن فرد خراب می‌شود.» او ادامه داد: «زمانی که از جامعه سینمایی انتقاد می‌کنم، می‌گویند فلانی هوچی است و وقتی هم حرف حق بزنم به دلیل اینکه حرف‌هایم را هوچیگری می‌دانند، دیگر خریداری برای صحبت‌هایم وجود ندارد.»

آروین
arvinmad@gmail.com

کارتون خواب

از هر نظر بی‌ضرر

جوش رخ‌جوش رخ تو

پوریا عالمی

فرهنگستان فانتزی - ۲

ما خواستیم بی‌خیال قضیه شویم. اما انگار خود فرهنگستان فانتزی زبان و ادب فارسی ول‌کن نیست. به همین مناسبت هر روز یک پاراگراف مصوب با کلمات مصوب و خجسته آن فرهنگستان فخیمه می‌سازیم تا حساب کار دست فارسی‌زبانان بیاید.

عشقم

من از عشق رخ تو رخ‌جوش زدم و تو از رخ‌جوش من هی جوش می‌زنی.

عشقم، عمرم، نفسم، به نظرم اگر جوش‌های رخ‌جوش تو روی خال رخ تو بزند، باید اسم آن را بگذاریم خال‌جوش.

امروز تو را در خویش‌یار دیدم و در دل گفتم کاش یار خویش با من در خویش‌یار بودی. کاش با تو ماست و برگکی بخورم.

عزیزم، تو نبودی و امروز دمابان خالی بود. خویش‌یار شلوغ بود و پی‌غذا را یا باید به تن می‌مالیدم یا منصرف می‌شدم.

تو از حال من آگاهی نداری و با من دورآگاهی نداری، افسوس. بیا دورآگاهی کنیم با هم.

عزیزم، راستی، چند وقتی است که درونداد دستگاه دست‌کم مشکل پیدا کرده. دوستم گفت اگر از دستی استفاده می‌کردم مشکلی پیش نمی‌آمد. درونداد را که درست کردم امیدوارم بیروندادم به مشکل نخورد. به‌زودی برایت نامه می‌دهم عشقم. بای هانی.

متن بالا با استفاده از کلمات پایین سرهم‌بندی شده:

رخ‌جوش = آکنه/ رستوران سلف‌سرویس = خویش‌یار
برگک = چیپس/ ماست و برگک = ماست و چیپس
دمابان = فلاسک/ دورآگاهی = تله‌پاتی
درونداد = این‌پوت/ بیرونداد = آوت‌پوت (اگر این‌پوت درونداد است لابد آوت‌پوت بیرونداد است. ما نمی‌دانیم.)
دستی = پرتابل/ پی‌غذا = دسر